



الكساندرووا

تفننگدار

ترجمه: پ. سپروان

سه تفنگدار
الکساندر دوما
ترجمه پ. سیروان



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده
تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول ویراست جدید، ۱۴۰۳
شمارگان: ۱۱۰۰

طراحی یونيفرم جلد: محمد بهرامی
بازطراحی جلد و پردازش تصاویر: حکمت شکيبا
صفحه آرا: بهار یونسزاده
لیتوگرافی: سحر گرافیک
ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق مادی و معنوی مجموعه کتاب‌های طلایی
برای محمدرضا جعفری محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: دوما، الکساندر توما، ۱۷۶۲-۱۸۰۶ م. Dumas, Thomas Alexandre
□ عنوان و نام پدیدآور: سه تفنگدار / از الکساندر دوما؛ ترجمه ابراهیم یونسی (پ.
سیروان) □ مشخصات نشر: تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۳ □ مشخصات ظاهری:
۵۵ ص □ فروست: کتاب‌های طلایی - ۲۲ □ شابک: ۵-۵۱۴-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸
□ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا □ یادداشت: عنوان اصلی: *Trois mousquetaires*,
[1957] □ موضوع: داستان‌های نوجوانان فرانسه - قرن ۱۹ م. □ شناسه افزوده:
یونسی، ابراهیم، ۱۳۰۵ - ۱۳۹۰، مترجم □ رده‌بندی کنگره: PQ۲۵۰۷ □ رده‌بندی
دیویی: ۸۴۳/۸ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۲۴۴۹۹



مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۵-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

۱. در باب سه هدیه‌ای که مسیو دارتانیان به پسر خود داد

زنان به‌سوی خیابان اصلی شهر مونگ می‌شتافتند و کودکان فریاد می‌زدند و مردها نیز که نمی‌دانستند چه پیش آمده است زره‌های خود را به تن می‌کردند و اسلحه به دست می‌گرفتند. جمعیتی به‌سوی مهمانخانه «آسیابان آزاد» می‌شتافتند. مگر در آنجا چه خبر بود؟ ما



هم‌اکنون داستان این واقعه را به شما باز خواهیم گفت. سبب و موجب این مهممه و غوغا جوانی بود که تا حدی به دون کیشوت شباهت داشت و شمشیر بلندش به نرمه ساق پایش می‌خورد. این ناشناس بلاشک اهل گاسکونی بود و گاسکونی ولایتی بود که به‌خاطر مردم غیرعادی‌ای که داشت صاحب شهرت و آوازه بود. جوان، آدمی ساده و باهوش می‌نمود و لباسش با آنکه چندان فاخر نبود به‌وضوح نشان می‌داد که نسب از خاندانی بزرگ دارد. این جوان بر یابوی کردند و کوچکی سوار بود که بر دمش مویی نبود،

و لا اقل چهارده سال از عمرش می‌گذشت؛ با سری فروافتاده راه می‌رفت، اما این امر به هیچ وجه مانع از آن نبود که در روز کمتر از هشت فرسنگ راه طی کند، و بدیهی است آن قدر که این یابو موجب آشفستگی شهر مونگ بود خود سوار نبود.

نام سوار دارتانیان بود. این جوان همین چندی پیش پدر را ترک کرده بود و پدر نیز در آخرین دیدار، این یابو و پانزده سکه طلا و مقداری پند و اندرز به پسر خود هدیه نموده، او را به عالم زندگی روانه کرده و گفته بود: «پسرم تو باید نام نیاکانت را بلند گردانی؛ من مطمئنم که به زودی مدارج ترقی را خواهی پیمود، زیرا جوانی شجاع و بی‌باک هستی. از کسی جز کاردینال واهمه نداشته باش، و در پی حوادث و ماجراهای پهلوانی باش. شمشیرزنی را به تو آموخته‌ام؛ اگر ضرورت ایجاب کرد بجنگ، و در این کار تردید مکن. مادرت مرهمی را که از کولی‌ها گرفته به تو خواهد داد، این مرهم هر زخمی را، هر قدر شدید باشد، به سرعت التیام خواهد داد. من به تو توصیه می‌کنم که بروی و مسیو دوترویل را که از اعیان است و در دربار نفوذ فراوان دارد ببینی. او فرمانده دسته تفنگداران و مورد توجه شخص شاه است، و حتی کاردینال نیز از او حساب می‌برد. برو و این نامه را به مسیو دوترویل بده... دیگر با تو حرفی ندارم. برو، به سلامت، به امان خدا!»

باری، دارتانیان جوان بی‌آنکه با حادثه ناگواری مواجه شود به مونگ رسید. ولی در اینجا اتفاقی رخ داد. هنگامی که از یابو پیاده می‌شد آقای خوش‌قیافه‌ای را دید که از پنجره مهمانخانه او را





برد، ولی افسوس! از شمشیر جز قبضه آن چیزی بر جای نمانده بود.
لذا جنگی درنگرفت.

مهمانخانه‌دار گفت: «من از نامه شما خبر ندارم؛ اما هیچ بعید نیست آقای که دیروز از اینجا رفت آن را ر بوده باشد.»
دارتانیان گفت: «بالاخره آن را خواهیم یافت، این نامه به یک گنج می‌ارزید. من حال و حکایت را به مسیو دوترویل بازخواهم گفت و او نیز ماجرا را به عرض اعلیحضرت خواهد رسانید.»

باری، دارتانیان پس از این گفتگو سوار بر اسب شد و راه پاریس را در پیش گرفت و بی آنکه به حادثه‌ای برخورد کند به شهر وارد شد. اسب را فروخت و در اتاقکی که چندان از باغ لوگزامبورگ دور نبود منزل گزید. سپس لباسش را تمیز و شمشیر را تعمیر کرد و مطابق توصیه پدر در جستجوی محل اقامت مسیو دوترویل که شخص سوم مملکت بود برآمد.

۲. در عمارت مسیو دوترویل

و اما مسیو دوترویل که بود و چه کاره بود؟ او نیز در جوانی مانند دارتانیان بود و از مال دنیا بهره‌ای نداشت؛ ولی اکنون یکی از نزدیکان لویی سیزدهم، پادشاه فرانسه و فرمانده دسته تفنگداران بود. تفنگداران فرمانده خویش را می‌پرستیدند و با آنکه همه آنها از اراذل و اوباش بودند، هنگامی که با وی روبه‌رو می‌شدند همچون اطفال دبستانی که در برابر معلم خود باشند از ترس بر خویشان می‌لرزیدند.

اتاق انتظار مسیو دوترویل هر روز مملو از مراجعین بود. دارتانیان درحالی که قلبش به‌شدت می‌تپید راه خویش را از میان انبوه جمعیت گشود. همه چیز را به‌دقت از نظر می‌گذراند و به سخنانی که می‌گفتند به‌دقت گوش فرامی‌داد، اما جرأت این را در خود نمی‌یافت که با کسی صحبت کند... به‌ناگاه فراشی در را گشود و با صدای بلند گفت: «مسیو دارتانیان.»

خاموشی بر اتاق سایه افکند. جوان گاسکونی اتاق انتظار را زیر پا نهاد و قدم به دفتر کار مسیو دوترویل گذاشت. مسیو دوترویل همچون برج زهرمار ایستاده بود. هنگامی که جوان وارد شد به او تکلیف کرد بنشیند. سپس انگار حضور او را فراموش کرده باشد با صدای رسا گفت: «آتوس! پورتوس! آرامیس!»

پورتوس و آرامیس فی‌الغور داخل شدند. مسیو دوترویل آنها را به خشونت سرزنش کرد و گفت که شنیده است رفتار ناهنجاری داشته‌اند

